

حرفهای مرضیه (۱۱)

۳۵- ایران زمین- ۲۹/۱۰/۷۳- ۱۹/۰۱/۹۴

کنسرتهاى خارج کشور

- بعد از واقعاً چند اشاره کوتاه شما به فعاليتهاى هنرىتان در ایران، فکر مى کنم که باید اشاره یی هم داشته باشید به کنسرتهاى خودتان در خارج کشور. اما، قبل از صحبت در این باره، سؤالی دارم که فکر مى کنم برای دوستداران شما جالب باشد، و آن هم این است که شما، به رغم محبوبیت فوق العاده، چرا در تلویزیون ظاهر نشدید؟ این واقعاً جای سؤال دارد.

حکایت کنسرتهاى خودم را فکر مى کنم باید بگذارم برای آن یادداشتهایی که دارم مى نویسم، چون خیلی زیاد است. اما چرا من حاضر نشدم در تلویزیون بخوانم، مسأله یی است که به فکر و ذوق خود من درباره بعضی مسائل زندگی مربوط است. من در تمام مدتی که خوانده ام، فقط برای يك مرتبه، حاضر شدم که از من فیلمبرداری شود. قبل از آن، بیست سال، به هزار و يك دلیل جنگیدم و موافقت نکردم. در زمان حکومت قبلی، برخلاف وضعیتی که آخوندها راه انداخته اند، در رادیو و تلویزیون از وجود زنها خیلی استقبال مى کردند. اما واقعیت کار این بود که تلویزیون يك ویتترین بود، که مى خواست به جز مسأله هنر و آواز- که خیلی اوقات کسانی که آن جا مى خواندند، بیشتر کارشان تفنن بود تا کار هنر و آواز- سوءاستفاده بکند. من با این مخالف بودم. البته باید خدمت شما عرض بکنم که آنها خیلی اصرار مى کردند. من هم کمبودی نداشتم، هم خوب مى خواندم، و هم زیبایی و ظرفیت و قدرت گرداندن صحنه را داشتم ولی نرفتم، چون فکر مى کنم قبل از هرکسی و هرچیزی آدم خودش باید احترام خودش و کار خودش را داشته باشد. حالا هم که فکر مى کنم، خیلی خوشحال مى شوم، چون با صدا و موسیقی و کار هنریم، یعنی چیزی که ارتباط به مردم داشت، با آنها مربوط شده ام و نه این که اجازه بدهم تلویزیون مرا در ویتترین خودش بگذارد.

- بد نیست اشاره یی به آن يك باری که در تلویزیون ظاهر شدید بکنید.

برنامه یی بود با ارکستری که رهبری آن را آقای فخرالدینی به عهده داشتند و در این برنامه من چند کار جدید خواندم. شعر:

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید
در این عشق چو مردید همه روح پذیرید

از غزلهای حضرت مولانا را در همین برنامه اجرا کردم. یاد عبدالله خان دوامی به خیر، ایشان در قید حیات بودند، برای کمک گرفتن نزد ایشان رفتم و گفتم من می خواهم يك ماهور نو بخوانم. عبدالله خان گفتند چرا ماهور، سه چهار تکه در «راك عبدالله»، «راك کشمیر» و «راك هندی» هست که آنها را به تو یاد می دهم که بخوانی و من در این کنسرت، آموخته های تازه عبدالله خان را با درآمدی از ماهور خواندم که بسیار مورد استقبال قرار گرفت. در هرحال همین يك بار بود و من ضرری نکردم. گذشت زمانه هم خودش نشان داد که درست عمل کردم، خیلیها آمدند و خواندند و تلویزیون در اختیارشان بود و نماندند، ولی آن کسانی که به کار خودشان احترام گذاشتند، ماندند.

- شب دیر وقت است و ساعت از دوازده گذشته ولی اگر موافق باشید، اشاره یی هم بکنید به کنسرتهای خارج از کشورتان و بقیه حرفها را بگذاریم برای بعد.

موافقم و شما مطمئن باشید اگر شما دوام بیاورید، من می توانم ادامه بدهم، چون سالهای دراز گذشته و به قول حضرت مولانا «يك سینه سخن دارم، ز آن شرح دهم یا نه». در هرحال، باید از فرصتها حداکثر استفاده را کرد.

- پس با این سؤال شروع می کنم که اولین کنسرت خودتان را در خارج کشور در چه سالی و در چه کشوری اجرا کردید؟

سال ۱۳۳۲ بود که انجمن استانبول در ترکیه از من دعوت کرد که کنسرتی در آن جا داشته باشم.

- انجمن ایرانیان؟

بله، انجمن ایرانیان مقیم استانبول. چندین شب برنامه داشتم، که درآمد آن قرار بود به مصرف خیریه برسد و من بدون این که به دستمزدی چشم داشته باشم، چندین شب پی پی در پی برنامه اجرا کردم. حدود چهل روز این سفر طول کشید. برنامه ها با موفقیت

اجرا شد. در آن جا چندین برنامه در رادیو و تلویزیون اجرا کردم که مورد استقبال زیاد مردم ترکیه قرار گرفت. چون می دانید که ترکیه مسائل فرهنگی مشترکی با ایران دارد، همسایه ایم، وجود حضرت مولانا در قونیه و آثار عظیم او موجب شده که مردم ترکیه با زبان و فرهنگ ما آشنا بشوند. در این سفر من با هنرمندان ترکیه صحبت‌های زیادی داشتم. از جمله خانمی بود به نام صفیه آیلر، که واقعاً قشنگ می خواند و خیلی مردم قبولش داشتند. همسر این خانم هم هنرمند برجسته یی بود که عود می نواخت، سازی که در ترکیه خیلی رونق دارد و شبها در استانبول تا پاسی از شب گذشته می توانید جابه جا صدای عود را بشنوید. در هرحال در این سفر بزرگ لشکری و منصور صارمی، از همکاران و همراهان من بودند. موقع برگشتن، دو جعبه بزرگ به من هدیه داده شد که دو سری جواهر گرانبه بودند. موقع سوار شدن اینها را دم طیاره به من دادند، من همان جا این دو جعبه جواهر را به خانمی که مهماندار من بود، یعنی مدت چهل روز از ما مهمانداری می کرد، دادم و خواهش کردم این دو جعبه جواهر را از طرف من، برای دو تا از دختران فقیر که می خواهند ازدواج بکنند، ببرد و به آنها هدیه بدهد. این مسأله، از طرف يك خواننده ایرانی خیلی انعکاس پیدا کرد. البته من نمی خواستم، ولی در همه جا پخش شد و خلاصه باعث احترام بیشتر به هنرمندان ایرانی شد، و حتی در سطح مقامهای دو مملکت مطرح شده بود که بعدها من باخبر شدم. در هر حال من نظر به این داشتم که من به خاطر مسأله خیریه و کاری انسانی آمده ام و نمی خواهم این حس و حال خوب را با جواهر از بین ببرم.

- این مسأله و خیلی نکات دیگر، مرا به یاد حرفهایی می اندازد که در آغاز پیوستن شما به شورای ملی مقاومت درباره شما زدند، دریافت پول و از این مسائل...

مهم نیست، به قول معروف، «هرکه نقش خویشان بیند در آب» و از همه قشنگ تر حافظ فرموده که:

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

من این را نگفته ام و حافظ فرموده. در هرحال، ما کار داریم و وقتی برای جواب دادن به حرفهایی که اینها می زنند نداریم. من که، معلوم است و انکار نمی کنم، در زندگیم، به دلیل کار و زحمت رفاه مادی لازم را داشته ام، ولی باید به اینها گفت که پول و مال، قیمت حس و عاطفه نیست. حالا اینها فکر می کنند اینها را می شود خرید. نمی دانم، شاید خودشان فروخته اند و ما خبر نداریم! بگذریم از این حرفها و حرف خودمان را بزنیم. در سال ۱۳۴۰ برای کنسرت روانه آمریکا شدم. رفتم که برای ایرانیان و دانشجویان ایرانی

کنسرت بدهم. یعنی دعوت کرده بودند. در واشینگتن، لس آنجلس و سانفرانسیسکو برنامه داشتم.

- با ارکستر رفته بودید؟

کار ارکستر را خود دانشجویان و ایرانیان به عهده گرفته بودند. در هر حال ظرف دو ماه، هفت هشت برنامه اجرا کردم و با هنرمندان و هنرپیشگان زیادی هم صحبت کردم. خیلی برنامه و سفر خوبی بود، و تازه به ایران برگشته بودم که دعوت انجمن ووکس شوروی به دستم رسید. انگار تا فهمیده بودند به غرب رفته ام، این طرفیها هم تصمیم گرفتند که از قافله عقب نمانند. در هر حال، و از شوخی گذشته، آقای روح الله خالقی تأکید کردند که بروم، و رفتم. اولین برنامه را به مدت سه شب پی در پی در بادکوبه اجرا کردم، بعد در لنین آگان، بعد از آن در گروواگان و بعد از آن هم در مسکو برنامه اجرا کردم.

لنن آگان، منظورتان لنینگراد است؟

نه، این شهر دیگری است. ارمنی نشین بود، و خیلی از ارمنیها فارسی را می فهمند. در هر حال آن قدر این برنامه مورد توجه قرار گرفت، که هفت شب بنا به درخواست مردم برنامه مرا اضافه کردند.

- آن جا هم زبان فارسی را می فهمند؟

بله، خوب می فهمند و قدیمها خیلی رفت و آمد بین ایرانیها و بادکوبه بیها زیاد بوده. در لنن آگان برنامه چهار شب دیگر هم اضافه شد. در گروواگان هم، چهار شب دیگر اضافه شد که مورد استقبال زیاد مردم قرار گرفت. بعد به مسکو رفتیم. در این سفر، به پیشنهاد خود من، آقای علی تجویدی و آقای جلیل شهناز هم با من آمدند. این سفر هم حدود چهل روز طول کشید. بنا به دعوتهای پی در پی قرار بود مدتها من در شوروی بمانم، ولی خوب دو سفر پی در پی بود و در ایران هم کارهای شخصی داشتم و غم غربت هم بود، چون من ایران را خیلی دوست دارم. به همین علتها ادامه کنسرتها را قبول نکردم و به ایران برگشتم.

- در این سفر به جز اجرای کنسرتها، با هنرمندان شوروی آن وقتها هم صحبتی داشتید؟
بله، در همه جا. تقریباً يك آلبوم کامل از عکسهای این سفر را دارم. در بادکوبه مدت زیادی با خانمی به نام شوکت، از خواننده های معروفشان، درباره مسائل مختلف صحبت

کردیم. خانمی بود به نام گوهر واسوارین، که فوق العاده خوب می خواند، موقعیتی بسیار عالی هم داشت. رشید بهبودف بود که وضعیتی استثنایی داشت. در بادکوبه يك مهمانی شام برای من برگزار کرد که از یازده شب تا پنج صبح ادامه داشت. يك شب هم پیانیست معروف آن جا، قلی اف، يك مهمانی مفصل داد. اینها موقعیتهای عجیب و غریبی داشتند. بهبودف عالیترین موقعیت را داشت. کنار دریا، در يك قصر زندگی می کرد و مستقیماً مورد توجه دولت وقت بود. البته بهبودف خواننده یی است که در کار خودش نظیرش نیامده، ولی آن قدر وضع زندگیش برای من عجیب بود که با خودم گفتم در مملکتی که شنیده بودم مو را از ماست می کشند، چطور این طوری زندگی می کنند. بعدها از این و آن، درحین سفر، شنیدم که بخشی از هنرمندان و پزشکان خیلی مورد توجه دولت هستند.

- در کنسرتهای شما در شوروی تقریباً چه تعدادی شرکت می کردند؟

خیلی زیاد. مثلاً در جایی به نام تئاتر سبز، هشت هزار نفر آمده بودند. در سالنهای دیگر، در هر کنسرت سه هزار نفر می آمدند، ایرانیها آن جا زیادند. ترکها، ارمنیها، و همه شان خیلی خوب هنر ایران را می شناختند و علاقه زیادی داشتند. خوب است به شما بگویم که این ترانه معروف «بوی جوی مولیان» به قدری در آن جاها مخصوصاً در شهر دوشنبه، علاقمند دارد که حد ندارد، چون رودکی در آن طرفها مدفون است و مجسمه اش را ساخته اند و مردم به او خیلی علاقه دارند. در هرحال بگذرم، بعد از سفر شوروی، که حالا باید بگویم روسیه، رفتم به افغانستان. زمان محمدظاهرشاه بود. سفر اولم به افغانستان را با حبیب الله بدیعی و انوشیروان روحانی رفتم. سفر اولم به دعوت محمدظاهرشاه بود. ده شب در افغانستان برنامه اجرا کردم که فوق العاده مورد توجه قرار گرفت، چون در افغانستان فارسی را هم خوب می فهمند و هم صحبت می کنند. در آن جا به دیدن مراسمی رفتم به اسم مسابقه بزکشی، که خیلی جالب بود و خیلی این روزها، وقتی که در روزنامه ها وضع افغانستان را می خوانم، به یاد مسابقه بزکشی آن وقتها می افتم، چون هر گروه و دسته یی سعی می کند کار را به دست بگیرد. مسابقه بزکشی به شکل دیگری راه افتاده، که خدا عاقبتش را به خیر کند! سفر دوم به افغانستان را به اتفاق مرتضی خان حنانه رفتم که خیلی خوب بود.

در سال ۵۲ سفر دیگری داشتم به آمریکا، که در بیست و يك منطقه کنسرت دادم. حتی در جایی به نام یوتا، که جای خیلی دورافتاده یی بود، رفتم و کنسرت دادم، جایی که محل زندگی مورمونهاست. البته در این سفر يك هیأت صدنفره بودیم. در این سفر پوران، الهه، عهدیه، غانم، گلپایگانی، شجریان و بعضیهای دیگر شرکت داشتند. نکته یی را خدمت

شما باید عرض بکنم. در این سفر، چون مخصوصاً دانشجویان با حکومت شاه ضد بودند، در خیلی از اوقات با فریادهای اعتراض و مرده باد شاه، جلسه ها را دچار اغتشاش می کردند، مخصوصاً در واشینگتن. ولی خوشبختانه، به دلیل محبتی که به من داشتند، موقع اجرای برنامه، من بامحبت زیاد روبه رو می شدم که تعجب همه را باعث شده بود. يك شب در یکی از کنسرتها، در سالن يك هتل، واقعاً بلایی نبود که به سر خواننده ها نیاورند، ولی باز هم با من بامحبت زیاد برخورد کردند. حتی خودشان، یعنی مخالفان، آمدند و گفتند ما با حکومت مخالفیم ولی به خاطر تو سکوت می کنیم.

برنامه های دیگری هم بود، در بسیاری کشورهای دیگر، در اتریش، در انگلیس در ویگمان هال انگلیس و جاهای دیگر، که بیشتر از این را می گذارم برای یادداشتها، چون خیلی مفصل خواهد شد.

دُ پس اجازه يك سؤال دیگر را به من بدهید. شما کنسرتهاى زیادی در داخل کشور و خارج کشور داشته اید، می خواهم بپرسم کدام يك را موفق تر برآورد می کنید؟

من در تمام کنسرتهاى خودم موفق بوده ام و همه آنها خاطرات خوبی برای من داشته اند. به قول سعدی «هنرمند هرکجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند». البته فکر می کنم سعدی از حکومت آوندها خبر نداشته که چه بلایی بر سر ما آوردند. من در همه جا، چه در داخل و چه در خارج کشور، با محبت زیاد همگانی مواجه شدم، هدیه های زیادی دریافت کردم، محبتها دیدم و در هرجا مردم از من استقبال کردند. اما من باید خدمت شما عرض بکنم که به نظر خودم، خاطره انگیزترین کنسرتهاى من، آنهایی بودند که چندماه قبل در بین فرزندان و دخترها و پسرهای نازنین خودم در ارتش آزادبخش اجرا کردم، مخصوصاً آن کنسرتی که آقای مسعود رجوی در آن شرکت داشتند و ساعتها نشستند و در کنار رزمنده ها کنسرت را دنبال کردند. یادم می آید که پس از آخرین کنسرتی که در آن جا اجرا کردم و هزاران زن و مرد از رزمندگان در آن شرکت داشتند، یکی از هنرمندان همراهم آمد و گفت که امشب از تمام شبها خیلی بهتر خواندی. من آن وقت به او نگفتم، ولی حالا برای شما می گویم که چرا آن طور شد. روی سن بودم و تازه ترانه اول را شروع کرده بودم که يك مرتبه نگاهم متوجه جلو شد. چون من موقع خواندن، همه چیز را فراموش می کنم. يك مرتبه متوجه شدم که هزاران نفر از جوانهای مملکت، در حالی که پرچمهای ایران را به دست دارند، دارند با چه دقتی گوش می دهند. يك مرتبه نمی دانم چطور شد که به یادم افتاد که اینها چندی دیگر باید روانه جنگی بشوند که مقدرات مملکت ما را تغییر خواهد داد و ممکن است که من خیلیها را نبینم. البته من امید دارم به لطف حضرت

حق، خون از دماغ کسی نیاید و این مملکت چنان بر سر آخوندها بریزد که ندانند از کدام سوراخ فرار کنند، ولی در هر حال آن قدر حس و حال عجیبی پیدا کردم که تمام توانم را سعی کردم به کار بگیرم و برایشان بخوانم. و خواندم. در هر حال من آرزو دارم که روزی برسد که تك تك این زنها و مردهای واقعاً انسان را در میان مردم ایران زنده و قبراق ببینم و در آن جا بهترین کنسرتم را اجرا بکنم.

(ادامه دارد)

حرفهای مرضیه (۱۲)

۳۶- ایران زمین-۰۶/۱۱/۷۳-۲۶/۰۱/۹۵

دوران سکوت و خاموشی و آشنایی با مقاومت

خوب، در پنجمین جلسهٔ صحبتها، فکر می‌کنم رسیده ایم به آن دورانی که با آغاز حکومت آخوندها، دوران رنج و خاموشی اکثریت قریب به اتفاق هنرمندان فرا رسید و...

چرا می‌فرمایید رنج و خاموشی هنرمندان، رنج و خاموشی همهٔ مردم! مگر در این مملکت به جز ملاها کسی اوقات راحتی دارد؟ اینها تمام ملت را به روزگار سیاه نشانده‌اند. شعری در خاطرم هست که

به هر دشتی سفر کردم، ز هر راهی گذر کردم به هرگامی ندیدم جز، مسیحی بر چلیپایی
آخوندها همه را، همهٔ مملکت را به بدبختی کشانده‌اند.

با شما موافقم، ولی چون نظر به زندگی خود شما دارم و به طور عام به وضعیت زنها و هنرمندان، می‌خواهم بپرسم شما در این دوره که برایتان بسیار طولانی بود، و با توجه به موقعیتتان به عنوان برجسته‌ترین خوانندهٔ زن ایرانی، چه کردید و آن را چگونه گذرانید؟

درست است ولی اول از همه بگذارید از عزیزی یاد بکنم که در این دوران بد، واقعاً سیاه و بد، بسیار ایام تلخی را گذرانده و از دار دنیا رفتند. حقیقتاً تا جایی که من می‌توانم بفهمم، دوره‌ی زشت تر و بدتر از این دورانی که ملاها سوار بر مسند و منبر حکومت شدند، در ایران وجود نداشته. البته خیلی از اهل هنر در گذشته‌ها هم سختی کشیده‌اند، ولی در کجای دنیا می‌توانید پیدا کنید که موزیسینی با مقام مرتضی خان حنانه، به روزگاری بیفتد که حقوق ماهانه اش کفاف خرید نان ماهانه اش را ندهد؟ یا خوانندهٔ بزرگی مثل محمودی خوانساری که صدایش کم نظیر بود، در کنج فقر شدید زندگیش را تمام کند؟ یا خالدي و خیلای دیگر که چه‌ها کشیدند. اگر من بخواهم از آنهايي که در این حکومت

نفسشان به آخر رسید اسم ببرم، خودش صورت بلند بالایی می شود. فکر می کنم این شعر نظامی گنجوی خیلی خوب وضع هنرمندان را در زمانه ما در ایران نشان می دهد، آن جا که گفته است

خاك زمين، جز به هنر پاك نيست	ای هنر، امروز در اين خاك نيست
گر هنري سر ز ميآن بر زند	بی هنري دست بدان در زند
كار هنرمند به جان آورند	تا هنرش را به زيان آورند

وضع هنرمندان اين طوري شد. و خب، خیلی واضح است که هنرمندی که همه عمرش را صرف هنرش کرده، وقتی امکان فعاليتش را می گیرند، در حقيقت او را به وضع خیلی بدی می کشند. مثلاً مرتضی خان حنايه چه می کرد؟ می رفت دنبال چه کاری؟ خلاصه وضع خیلی بدی درست شد که هنوز هم هست، اما وضع خود من، به هرحال در اين وضعيت معلوم است. همان روزهای اول، در حالی که در بهترين دوران عمرم از لحاظ هنري بودم، فهميدم که بايد خاموش بشوم. حکومت آخوند و صدای زن. استغفرالله!

شما چه کردید، تصميم گرفتيد که منزوی بشويد؟

تا معنای منزوی چه باشد. گاهی منزوی شدن، يعنی قبل از وقت مردن و از دار دنيا رفتن، و گاهی يعنی از صحبت و دیدن دونا و بدخواهان دوری کردن تا وقت دیگری برسد. من نمی توانستم از زحمات خودم بگذرم. تصميم گرفتم که تغييری در زندگيم ايجاد بکنم. ابوسعید ابوالخیر شعر قشنگی دارد. گفته:

ابر، از دهقان، که ژاله می روید از او	دشت از مجنون، که لاله می روید از او
خلد از صوفی و حور عین از زاهد	ما و دلکی که ناله میروید از او

من هم از هست و نيست زندگي، دلکی داشتم که به قول اين شعر می ناليد و می زاريد و باعث و بانی اين شده بود که برای مردم بخوانم. تصميم گرفتم اين دلک را بردارم و بروم در گوشه يی تا آنهایی را که از خدا بی خبرند وسياه دلند نبينم. و رفتم. جا و مکانی بود در حاشیه دشت و کوهی که اجداد من در آن جا روزگار گذرانده بودند، آرام و خاموش. و ساکنان آن جا به جز دهاتیهای مهربان و ساده، که در آن اطراف، خاندان و خان و مان مرا می شناختند، پرنده ها بودند و رودخانه و برف و باد در زمستانها و علفهای بیابان در تابستانها. هرسال پانزده فروردین می رفتم و تا پانزده آذر می ماندم. چون بقيه اوقات

سال را نمی شد که در آنجا بمانم. در هر حال آنجا می توانستم شاهد این همه خیره سری و تباهی و نکبت که آخوندها آورده بودند نباشم. یعنی تحمل دیدن این همه بدبختی را نداشتم.

در آن جا با کار هنریتان چه می کردید؟

تمرین می کردم. سه تار هم بود. گاهی به دشت و صحرا می زدم و برای پرنده ها می خواندم، گاهی برای رودخانه و صدای باد. طبیعت همکار خیلی خوبی برای هنرمند است. هم نقاش است، هم خواننده و هم نوازنده. اگر آدم حس و حالش نمرده باشد، با آدم صحبت می کند. گاهی که می خواندم، شاید تعجب بکنید، پرنده ها شروع به چهچه زدن می کردند و دلم باز می شد. با خودم می گفتم باز جای شکرش باقی است که اینها می توانند بخوانند. يك مطلب بامزه یی هم برایتان تعریف کنم. مدتی قبل، با دو نفر از دوستان هنرمندم، دم غروبى داشتیم پیاده روی و صحبت می کردیم. صحبت در مورد چند ترانه بود. موقع صحبت کردن از کنار نرده های چند خانه که رد می شدیم، سگها شروع به پارس کردند، موقع برگشتن، من شروع به خواندن یکی از ترانه ها، من باب تمرین، کردم يك مرتبه با کمال تعجب هر سه متوجه شدیم که صداها خاموش شد و سگها همراه یکی دوتا از این اسبهای کوچولو که به آنها پونی می گویند آمده اند پشت نرده ها و دارند گوش می دهند. سکوت که کردم، دوباره سر و صدا شروع شد و وقتی دوباره ادامه دادم، باز ساکت شدند. با خودم گفتم عجب، اینها که حیوان هستند انگار بیشتر از ملاها سرشان می شود. و سعدی بی خودی نگفته که

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا، کج طبع جانوری

بقیه اوقات سال را چه طور می گذرانید؟ منظورم ماههایی است که در کوه و دشت نبودید؟

راهی سفر می شدم، گاهی از اوقات که صفای دلی بود و نیازمندی و شور و حالی بود، به آستان حضرت شاه نعمت الله ولی می رفتم و آن جا سینه یی و خاطری صاف می کردم. و گاهی اوقات با سفر برای دیدن دوستان، چون من دوستان فراوانی در اروپا و آمریکا دارم، روانه دیاری دیگر می شدم. روزگار این طور می گذشت، تا این که تصادف روزگار باعث شد که چرخ سرنوشت جور دیگری بچرخد و من با مقاومت ایران آشنا بشوم و همین آشنایی باعث بشود تا من و شما در این جا بنشینیم و از این مسائل صحبت بکنیم.

و صدای لطیف مرضیه پس از پانزده سال سکوت دوباره بلند شود.

بله، و دوباره بتوانم بخوانم. این مطلب را هم باید خدمت شما عرض بکنم که من هرگز این آرزو را که دوباره خواهم خواند، از دلم بیرون نکرده بودم. اوقاتی می شد که فکر می کردم يك روز دوباره خواهم خواند، حالا چه طور و کی؟ نمی دانستم. من به خودم امید می دادم و وقتی به فکر حکومت آخوندها و کارهایی که می کردند می افتادم، احساس می کردم خاموشیم ادامه خواهد داشت. ولی سرانجام سکوت شکست. و از این به بعد هم، کار من شکستن سکوت است، کار من خواندن است و به همین علت هم تمرین و آموزشی را شروع کرده ام که درست مثل سی چهل سال پیش است، گاهی تا روزی دوازده ساعت، چهارده ساعت، کار می کنم.

حالا شما واقعاً فکر می کنید که تصادف روزگار بود که تقدیر عوض شد یا چیزهای دیگری هم وجود داشت؟ مثلاً شما آیا مقاومت را نمی شناختید؟ آن سالهای پس از پنجاه و هفت، موج تظاهرات، چماق‌داریها، بعد هم سال شصت و مبارزات مجاهدین در شهرها و اخبار تیربارانها و شکنجه ها و چیزهایی از این قبیل.

چرا، در این مملکت مگر کسی می تواند نفس بکشد و از خیلی مسائل خبر نداشته باشد. ولی من به همان علت‌هایی که عرض کردم، سالی هشت ماه در کوه و صحرا زندگی می کردم. و وقتی عرض می کنم گردش چرخ روزگار سرنوشت را عوض کرد، بی جهت نیست، چون بارها، در طول همین صحبت‌ها، گفته ام که من به تقدیر و سرنوشت اعتقاد دارم. روزگاری بود که در يك غروب پاییزی صدای پیانو زن پدرم و چند رباعی خیام، مرا به دنیایی دیگر برد و باعث شد که به طرف دنیای موسیقی و آواز بروم. روزگار دیگری يك سفر باعث شد که من بیایم به دنیای مقاومت و آدم‌های جدیدی را ببینم، آدم‌هایی که درواقع تابه حال ندیده بودم. و این حیرت و تعجب مرا برانگیخت، چون در این وانفسای روزگار، که هرکسی زیر بار و کار زندگی به دنبال کار خودش است، يك جمعیت عظیمی، نه یکی و نه دوتا، از مرد و زن و جوان و پیر، آمده اند به دنبال آزادی مملکت و مردمشان و از هرچیزی که داشته اند گذشته اند. خب این خیلی توجه مرا جلب کرد و حالا هم که خودم جزء این مقاومت هستم، هر روز متوجه نکات تازه تری می شوم.

من فکر می کنم از همان سفر شروع کنید. سفری که به قول شما کار تقدیر بود و سرنوشت، و در شرایطی که فکر نمی کردید از دامن صحرا و دشت و خلوت خودتان دور بشوید، شما را به جایی برد که شورای ملی مقاومت، مجاهدین و رزمندگان ارتش آزادی به دنبال آزادی

دعوتی شده بود از من از طرف بی . بی . سی، و در رابطه با کارهای هنریم. برنامه یی داشتم، پانزده جلسه می بایست در رابطه با کار هنریم صحبت می کردم. راهی سفر شدم و از تصادف روزگار بر خوردم به یکی از دوستان قدیمی. به من گفت می آیی با من برویم به پاریس؟ می خواستم به مسافرت دیگری بروم. گفتم چرا که نه، ولی باید کارم تمام بشود. در هرحال قسمت شد، این بیت به یادم آمد که حافظ می فرماید

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آینه تصور ماست

چون من اصلاً برای کار دیگری آمده بودم. پیش آمد. آمدم که خوشبختانه بر خوردم به همان کسانی که عرض کردم، هیچ انتظارش را نداشتم. ولی بسیار بسیار خوشحال شدم که این آدمها. آدمهایی که تعجب کردم وقتی بیشتر با آنها آشنا شدم - را دیدم. دیدم يك خانواده یی، جمعیتی پر از وفا، صفا، مهربانی، راستی، صمیمیت، درستی و پاکیزگی است. اول من فکر کردم خواب می بینم. گفتم مگر ممکن است هنوز آدمهای خوب توی دنیا وجود داشته باشند. بعد با خودم گفتم من، زنی با این همه تجربه زندگی، چه خوابی دارم می بینم؟ این يك حقیقتی است. شما خاطرتان هست که من، در شب اولی که موزیسینها را دیدم، ساعتها نشستیم و با هم حرف زدیم و شما خواستید از من که بمانم و من قبول نکردم. فردای آن شب با هم بیرون رفتیم، ساعتها حرف زدیم. به هرحال بعد، اگر خاطرتان باشد، در فرصتهای دیگر، من برخوردهای بیشتری پیدا کردم. مقداری با کاری که ارتش آزادبخش انجام داده بیشتر آشنا شدم تا رسید به این که من دانستم این همه زن و مرد رشید، پرورده زنی هستند که به اینها امید و ایمان داده است. من حیرت کردم، و بعد خواستم چیزهای بیشتری بدانم. البته تا آن وقت از حالات و رفتار موزیسینهایی که واقعاً برایم عجیب بودند و هريك نه فقط استادی تمام و کمال در رشته خودشان بودند و دارای مدارج بالای علمی بودند، در اقتصاد، در کامپیوتر و مکانیک از دانشگاههای ایران و آمریکا و انگلیس، بلکه هريك در چندین و چند عملیات نظامی شرکت کرده بودند و بارها تا پای مرگ جلو رفته بودند. حیرت که چه عرض بکنم، حیرتها کرده بودم، ولی وقتی کنجکاو شدم که درباره این زن یعنی خانم مریم رجوی بدانم، فیلمی دیدم از مراسمی که این خانم، که ارتشی را به وجود آورده، در مراسمی خودش خطبه عقد را خواند. ممکن است خلیها، خیلی فکرها بکنند، ولی داستان چیز دیگری است. هزاران سال گذشته و زن حق نفس کشیدن نداشته، حالا چه برسد به این که زنی جرأت بکند خودش خطبه عقد بخواند! من فکر کردم خواب می بینم، منی که مدتها در ایران شاهد بودم که چه بر سر زن

آورده اند، و معذرت می خواهم، ولی زن را از گوسفند و حیوان بی ارزش تر کرده اند، توی سرش می زنند، سنگسارش می کنند، حق نفس کشیدن برایش نگذاشته اند، حالا این طرف زنی هست که این طور است، و آن هم نه از سر شوخی و تفرن و این حرفها، سالها رنج و زحمت کشیده، ارتشی ساخته که من خودم رفتم و دیدم و از تك تك این رزمنده ها شنیدم که اگر خانم مریم رجوی نبود، آنها هم هریکشان در گوشه یی بودند و مشغول زندگی معمولشان. باید رفت و دید و این حرفها را، نه از یکی دو نفر، از هزارها نفر شنید که از صبح تا شب دارند واقعاً در محیطی خیلی خیلی سخت زحمت می کشند، من که رفته بودم، هوا گرمایش شکسته بود، ولی هنوز پنجاه درجه گرما داشت. با يك پیراهن و شلوار نظامی و کفش و نان و میوه و سبزی و غذاهای خیلی کم از صبح تا شب کار می کنند. در هرحال این را که دیدم، گفتم باید بیایم و این خانواده مقاومت و این خانم را ببینم. و آمدم و آمدم و آمدم، خودم قبول کردم، خودم پیشنهاد کردم و خودم استقبال کردم. با این که اول نپذیرفته بودم، گفتم من می خواهم بیایم و با شما همکاری کنم، آیا شما مرا قبول می کنید؟ خوشبختانه با رضا و رغبت و عشق فراوان من هم در خانواده مقاومت، در شورای ملی مقاومت و مجاهدین و سایر دوستان فراوانی که این روزها در میان آنها هستم، پذیرفته شدم. فکر می کنم که تقدیر بود و چه تقدیر خوبی. خب، تقدیر که نباید همیشه بد باشد؟ خیلی وقتها هم خوب است، به شرطی که خود آدم هم تقدیر را بشناسد و به طرفش برود.

(ادامه دارد)

حرفهای مرضیه (۱۳)

۳۷- ایران زمین- ۱۳/ ۱۱/ ۷۳- ۰۲/ ۰۲/ ۹۵

دنیای سیاست و هنر و عرفان

خب، اگر موافق باشید، بعد از سیر و سفر در دنیای هنر و موسیقی، کمی هم وارد دنیای سیاست بشویم و دوباره بپردازیم به هنر، چون فکر می کنم الان به جایی رسیده ایم که باید کمی وارد سیاست بشویم.

من حرفی ندارم، البته الان نمی دانم که شما از دنیای سیاست چه سؤالی می خواهید بکنید، ولی امیدوارم که بتوانم به سؤال شما جواب بدهم.

سؤال مشکلی ندارم. می خواهم بپرسم چطور شد و چرا به غیر از حمایت از مقاومت، به طور مشخص به شورای ملی مقاومت پیوستید و تعهد مشخص سیاسی پذیرفتید، می دانید که هنرمند جماعت زیاد با مقوله سیاست به طور تند و تیز، روی خوشی نشان نمی دهد.

بله، تا منظور و هدف از سیاست چه چیزی باشد و آدمیزاد در چه روزگاری و با چه اوضاع و احوالی زندگی بکند. راستش من وقتی آمدم و آن چه را که می بایست درک و فهم بکنم فهمیدم، تصمیم خودم را گرفتم که از این مقاومت، از این جوانها و زنها و مردها و افرادی که صفا و صمیمیت و از خودگذشتگی آنها مرا حیرت زده کرد، حمایت بکنم. واقعاً فکر نمی کردم در روزگار بد ما، آدمهایی باشند که این قدر خوی انسانی داشته باشند. به همین خاطر هم بود که با این که خیلی از دوستان می گفتند اولین کنسرتم را در پاریس یا لندن برگزار کنم، گفتم نه، اول باید بروم و برای آنهایی که در ارتش آزادیبخش دارند می جنگند، دارند غم و غصه يك ملت را می خورند، آواز بخوانم. مخصوصاً باید خدمت شما عرض کنم که خیلی مشتاق و کنجکاو شده بودم آقای مسعود رجوی را ببینم. چون از يك طرف می دیدم که عده یی دائم با او دشمنی می کنند، مخصوصاً خود آخوندها؛ و از يك طرف این مرد آمده يك کسانی را آموزش داده و تربیت کرده که پر از انسانیت هستند. رفتم و دیدم، و همان طور که خدمت شما عرض کردم، اولین کنسرت خودم را در حضور ایشان و صدها زن و مرد ارتش آزادیبخش اجرا کردم. کنسرت که تمام شد ایشان آمدند روی

سن و، نه این که به خاطر بنده، به خاطر احترام به هنرمندان این مملکت، عضویت افتخاری مرا در شورای ملی مقاومت اعلام کردند. راستش من خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. گفتم: آقا، چرا افتخاری؟ من می خواهم عضو رسمی شورای ملی مقاومت باشم، چرا که من شك و تردیدی که نداشتم، اگر داشتم که خانه و کاشانه ام را ول نمی کردم. ایشان در حقیقت می گفتند ما می خواهیم افتخار بکنیم که مرضیه، در این مرحله و دوره از عمرش، آمده تا به مقاومت كمك بکند و بنده عرض کردم که می خواهم عضو رسمی باشم؛ یعنی من باشم که افتخار بکنم به كمك این مردم و مملکت آمده ام. جنابعالی فکر می کنید کار بدی کردم؟

نه، من فکر می کنم درکتان، خیلی خوب بود.

در هر حال «من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش»، اما، «چون به فکر سوختن افتاده ای جانانه باش». آدم یا انتخاب نمی کند، یا وقتی انتخاب کرد، علی القاعده می داند که دارد چه می کند.

با این همه هنوز سؤال من سرجای خودش، البته تا اندازه یی، باقی است.

خب، باز جای شکر باقی است که تا اندازه یی جواب سؤالتان را دادم امیدوارم که به آن باقیمانده هم جواب بدهم.

ببینید سؤال من، سؤالی است در رابطه با ترکیب مقوله هنر و سیاست. چون شما يك هنرمند تمام عیار در زمینه آواز و موسیقی ایران هستید، و به نظر من هیچ زنی در آواز ایرانی، تا جایی که من خبر دارم، مثل شما جلو نرفته، فکر نمی کنید با اهل سیاست شدن، به هنرتان لطمه یی بخورد؟ یعنی با زاویه مشخص سیاسی گرفتن، یا مثلاً به دلیل وارد سیاست شدن، در طیف هواداران تنگ شکاف ایجاد بشود؟

خدمت شما عرض بکنم، که به قول معروف من آردم را بیخته ام و الکم را آویخته ام. یعنی کار خودم را کرده ام و خوب هم می دانم که زحمت من نه به هدر رفته و نه خواهد رفت. و کسانی که واقعاً اهل هنر باشند و دلشان به خاطر هنر بسوزد، مرا دوست خواهند داشت، یعنی کار مرا. تازه بنده که نیامده ام در هنر و آواز خودم تغییری بدهم. مرضیه، همان مرضیه است. باز هم شیدا و عارف و رهی و معینی و ترقی و نیرسینا و کسان دیگر را در ماهور و ابوعطا و دشتی و اصفهان و با نوای سازهای ایرانی می خواند. البته هروقت

لازم باشد، از درد و غصهٔ مردم هم می خوانم. پس ملاحظه می کنید که بنده نیامده ام که هنرم را عوض بکنم و جور دیگری بشوم. اما در این وضعیت بد مملکت ما، با این آخوندها، چرا من باید حرف آن افراد معدودی را گوش بدهم که می خواهند به من بگویند حق نداری خودت راه و رسمی را که دوست داری انتخاب بکنی؟ من که صغیر نیستم! در خاطرم هست که، فکر کنم حدود بیست، بیست و دو سه سال قبل، خبرنگار مجلهٔ جوانان با بنده مصاحبه یی داشت که الان هم در میان مجلاتم، آن مصاحبه را دارم. صبحی بود و آمد و با من صبحانه یی صرف کرد و سؤالات و جوابهایش را کرد و شنید. آن وقت از من پرسید که آیا در سیاست مملکت دخالت می کنی؟ گفتم اگر لازم باشد، بله. حالا فکر می کنم وقتش رسیده. در این حال و اوضاع، وضع مملکت ما عجیب و غریب شده، به گمانم که این از شعرهای آقای احمد شاملو است که در جایی خواندم که «قبیح از قباحث رخت بر بسته». وضع واقعاً این طوری است در مملکت، زنها را می گیرند زیر سنگ، به بدترین وضعیت می کشند. حق نداری لباسی را که می خواهی بپوشی. این قدر يك عده می دزدند که دختر ده دوازده ساله مجبور است برود خودفروشی بکند. خودفروشی که درست نیست، تن فروشی باید بکند. در کجای دنیا این طوری است؟ دست و پا می برند. حرف بزنی، یا زندان است یا می بندند به تیر و تفنگ. چقدر جوان را کشتند! از خانه بیرون می روی، می بینی نکبت و کثافت همه جا را پر کرده. به جای موسیقی، شب و روز عزاداری و تابوت چرخانی است. آدم گاهی دلش از زنده بودن به هم میخورد، اصلاً از این که اسمش آدمیزاد است ولی باید بدتر از حیوان زندگی کند، از خودش بدش میآید. حالا، با این وضعیت، هنرمند چه گناهی کرده که نباید حرف سیاسی بزند؟ که يك عده بدشان می آید؟ به هر حال يك عده بدشان می آید، بیاید، خیلیها هم از این کار هنرمند خوششان می آید. آن گوشهٔ کتابخانه من، دو دفتر بزرگ حرفهای آخوندها و کسانی است که مرا طعن و لعن کرده اند. بریدهٔ روزنامه هاست که هر روز می خوانم. کنار آن ده دوازده کلاسور پر از نامه هایی است که از چهار طرف دنیا و ایران برای من آمده و هر روز هم می آید، که نوشته اند چقدر خوشحالند از این که من آمده ام از درد دل مردم حرف بزنم. من همهٔ اینها را نگه می دارم. اینها مرا خیلی خوشحال می کند، و حرفهایی که مخالفان بنده می زنند، واقعاً باعث خنده است. مثلاً جنابعالی ملاحظه بفرمایید، آخوندها اول نوشتند که مرضیه، که در دورهٔ طاغوت باعث گمراهی جوانها و مردها و زنها بود، آمده به مجاهدین پیوسته. یعنی بنده جوانها را گمراه می کردم و هر که گمراه بوده، پیرو بنده بوده. من وقتی این را خواندم، به یکی از دوستان خودم گفتم اگر گمراه شده ها پیرو بنده بودند که آقایان خامنه ای و رفسنجانی می بایست از دوستان بنده باشند! شما فکر می کنید در این مملکت از اینها کسی گمراه تر هست؟ من که به نظرم نمی رسد. بعد آمدند و نوشتند که بنده فریب مجاهدین را خوردم و به شورای ملی مقاومت پیوستم. باز به

خاطر من رسید که چطور شد؟ من که خودم همه را گمراه می کردم، فریب خورده ام؟! مگر می شود؟ یا چقدر نوشتند و گفتند که مرضیه به خاطر مال و منال دنیوی آمده و پیوسته به مقاومت. من که بیست و چند سال است، رو به درویشی کرده ام که گفته اند:

در این بازار اگر سودی است از درویش خرسند است
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

اما اگر حکایت حکایت پول بود و خیالات عبث اینها، من در سال ۱۳۳۳، دعوت صاحب کافه میامی، جنب پارک ساعی را می پذیرفتم. با ۴ میلیون تومان آمد سراغ من، گفت این بلاعوض برای تو و از شبی که شروع به اجرای برنامه کنی، شبی ده هزار تومان خواهم پرداخت. در آن وقت می شد در تهران با ده هزار تومان یک خانه خرید. گفتم پولت را بردار و برو، من هنرمندم و نه آوازه خوان کافه ها. در سال ۱۹۸۴، موقعی که برای چک آپ پزشکی به آمریکا رفته بودم، آقای مارسل استپانیان، که در ایران رئیس ارکستر پاپ بود، با دعوت یک شرکت آمریکایی به سراغ من آمد. قرار بود اولین برنامه در کنسرت باشد. هفته یی چهار برنامه در نقاط مختلف و برای هر برنامه صد هزار دلار. از این صد هزار دلار، هفته یی ده هزار دلار از آقای استپانیان باشد و نود هزار دلار برای من، یعنی ماهی ۳۶۰ هزار دلار و تا تاریخی نامعلوم. گفتم نه، نمی خواهم خلوت درویشی خودم را رها بکنم. در هر حال من این طوری با مال و منال دنیا رفتار کرده ام. و اگر حالا آمده ام به طرف مقاومت، به خاطر انسانیت است، به دلیل آن است که از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست. و این طور است که بنده عرض می کنم اگر سیاست به خاطر انسانیت و آزادی باشد، هنرمند باید افتخار هم بکند که دارد تلاش و کوشش می کند. تازه در مملکت ما، مگر عارف و عشقی اهل سیاست برای مملکتشان نبودند؟ مگر فرخی یزدی و امثال ملك الشعرا آزادیخواه نبودند؟ در هر حال بنده به این کار خودم افتخار می کنم و اعتقاد دارم این از شانس و خوشبختی من بود که آمدم و به این مقاومت پیوستم و عضوی از اعضای آن شدم. بقیه چیزها را هم زمانه خودش قاضی خواهد بود. باید صبر کرد تا زمان بگذرد. به قول حافظ:

هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

اشاره کردید به درویشی و خلوت خودتان، آیا این يك نگاه عمومی از نظر فکری به جهان برای شماست، یا درویشی برای شما يك طریقت است با قوانین و سلوک خاص خودش؟

من در سال هزار و سیصد و پنجاه، برای اولین بار، به ماهان کرمان رفتم، به زیارت حضرت شاه نعمت الله ولی، عارف و شاعر همدوره حافظ. و در آن جا، به قول حافظ، «حالتی رفت که محراب به فریاد آمد». در هر حال این برای من نوعی سلوک و نگاه به زندگی است. جان کلام برای من این است که نوعی مردم دوستی و صفا و وارستگی را و نوعی رفاقت با جهان معنوی و مادی را دارد. خودتان می دانید که از طرفی درویشی يك جور سرکشی در برابر فکر خشکه مقدسهاست، بدون آن که با معنویت قهر بکند، و جان و روحش در آزادگی و صفاست،

با توجه به همین مسأله و نگاه معنوی خاص شما به مسائل، طی این مدت که با مقاومت هستید، دچار اختلاف با کسانی که با آنها به سر می برید، نشده اید؟ می دانید که اندیشه ها متفاوت است و تفاوت فکرها...

نخیر، ابداً. مشکل و مسأله یی نیست. خیلی هم خوش و خرم می گذرد. ما که دورهم جمع شده ایم، قرار نیست که از هر لحاظ و جهت مثل هم باشیم. این جا همه جور اندیشه هست، از مسلمان تا کسانی که مذهبی نیستند تا دوستان مارکسیست. قرار این هست که دست به دست هم بدهیم و با مالاها بجنگیم تا به این وضعی که مالاها درست کرده اند، یعنی همه باید يك جور - البته جورش، باید به نفع آنها باشد - فکر کنند، پایان بدهیم. اما يك نکته یی را خدمت جنابعالی باید تأکید بکنم که درویش واقعی، همینها هستند. همینها که در وضعیتی خیلی خیلی سخت، برای حفظ عرض و آبروی مردم و مملکتشان، به قول معروف نانشان را در اشک چشمشان می زنند و سالهای سال است که دارند می جنگند. من مخصوصاً از وقتی که رفتم به قرارگاههای ارتش آزادیبخش اعتقاد صد برابر شد که اینها از درویش هم يك پله جلوترند. پاکیزه اند، شب و روز دارند ریاضت می کشند. در قرارگاهها که به این جا و آن جا می رفتم، می دیدم که این یکی درجه دکترا در فیزیک از آمریکا دارد، دارد از کله سحر تا ساعت دو بعد از نصف شب، با لباس کار، کار می کند، زیر آفتاب سوخته. آن یکی خلبان بوده، آمده راننده کامیون سنگین شده. زنها از شدت کار در آن هوای پنجاه شصت درجه بالای صفر، همه سوخته اند ولی خم به ابرو نمی آورند. باید رفت و دید. آن هم کجا دارند کار می کنند؟ جایی که جنگ هست، بمباران و موشک هست، هزار گرفتاری هست. ولی حتی نان و غذای ساده هم نیست، که خودشان مزرعه راه انداخته اند و می کارند و می خورند. این عشق و آزادگی می خواهد که اینها فراوان دارند. و عشق و آزادگی و افتادگی سرخط درویشی است. حالا این از زنده ها. سر مزار شهدای آنها که رفتم يك گوشه دیگر حکایت را خواندم. چه جوانهای رشیدی، عکسهایشان بر مزارشان بود. سالها در آن بیابانهای بی آب و علف، به خاطر مملکتشان کار و تلاش

کردند و در جنگ با آخوندها رفتند به جهان دیگر. يك نکته را هم بگویم که وقتی من اولین بار با فرمانده ارتش آزادیبخش، آقای مسعود رجوی، روبه رو شدم، تعجب کردم که چطور فرمانده يك ارتش، که این قدر دوست و دشمن حرفش را می زنند، هیچ تفاوتی با بقیه ندارد و همه این قدر با او راحتند، می گویند و می خندند و می نشینند و غذا می خورند، آن طور که اگر کسی بی خبر وارد شود، نمی داند که کی چه مقام و منصبی دارد. خب من در طول عمرم آدم متشخص زیاد دیده ام، وکیل و وزیر و تیمسار و سرلشکر. به همین علت، اول باورم نمی شد. راستش دچار شك شدم. ولی دیدم چطور؟ یعنی هزاران زن و مرد دارند نقش بازی می کنند؟ امکان ندارد. خب در این سالها از بس آخوندها مملکت را خراب کرده اند و، بدتر از بد، روح و روحیه ها را خراب کرده اند، آدم به همه چیز شك می کند، حتی به روز روشن! و باور نمی کند که هنوز آدمهایی هستند که به خاطر ممنوع حاضرند پول و جان و خواب راحتشان را بدهند و دلشان به این خوش باشد که انسان باقی مانده اند. من فکر می کنم باید شك را از بین برد و امیدوار بود، زیرا چنین آدمهایی هستند و کم هم نیستند.

(ادامه دارد)

حرفهای مرضیه (آخرین قسمت)

۳۸- ایران زمین- ۲۰/۱۱/۷۳- ۹۵/۰۲/۰۹

گذر روزها و آینده...

داریم کم کم به آخرهای صحبت می رسیم. البته متأسفانه، به دلیل کارهای فراوان شما و مسافرتها و تمرینهای سنگینی که در پیش دارید، وگرنه من فکر می کنم که هنوز ساعتها باید نشست و از زبان شما سرگذشت و تاریخ موسیقی و مخصوصاً تاریخ موسیقی پنج دهه اخیر را شنید و...

پس بیخودی نیست که گفته اند:

پروانه سوخت، شمع فرو ماند، شب گذشت
ای وای من که قصه دل ناتمام ماند

ملاحظه می کنید که هم شمع دارد به آخر می رسد و هم شب و هم آتش این شومینه ما دارد تمام می شود.

بله درست است. به همین دلیل، اگر اجازه بفرمایید، کمی هم بپردازیم به همین روزها و گذر ایام. فکر می کنم برای خوانندگان ایران زمین جالب باشد.

درست متوجه منظور شما نمی شوم.

منظورم این است که اوقات خودتان را چطور می گذرانید؟ مثلاً برنامه روزانه یا هفته و... بله، متوجه شدم. درباره کار و بار و گذر روزها، خود شما هم تا اندازه یی در جریان هستید. وقت بیشتر، شاید درست باشد که خدمت شما عرض بکنم اکثر اوقات من، در کار موسیقی می گذرد. تقریباً از ساعت نه صبح تا دو بعد از نصف شب، با وجود ایراد و انتقاد دوستان عزیزم که دائماً گوشزد می کنند که استراحت هم جایی دارد، صرف موسیقی می شود. این جا، جمع بسیار خوبی هستیم. در حقیقت محفل انس و هنر خوبی داریم. بررسی ترانه ها، کار روی آنها، ساختن و بررسی آهنگها، تمرینهای انفرادی، تمرینهای جمعی

و در صورت لزوم تمرین با ارکستر بزرگ، تماس دائمی با هنرمندان عزیزی که کارشان تراز کارهای ماست، صحبت با شاعران و ترانه سرایانی که در نقاط دیگر دنیا هستند، بیشتر وقت مرا می برد. حد اقل روزی ده دوازده ساعت کار داریم. به غیر از اینها، فعالیتهای سیاسی من هم هست، مسافرتها هست، جواب دادن به مصاحبه ها، روزنامه ها، رادیوها، خلاصه این کارها روزهای مرا پر می کنند. ملاحظه می کنید که اهل سیاست شدن گرفتاری زیادی دارد! ولی با همه این کارها، من اوقاتی را گذاشته ام برای ورزش. با دو سه نفر از دوستان برنامه تنیس دارم که فراموش نمی کنم. چون برای خواندن، آدم باید نیروی جسمی هم داشته باشد، فقط یاد گرفتن علوم و فنون موسیقی کافی نیست. گاهی هم سه تار را فراموش نمی کنم. بالاخره در این دنیای شلوغ گاهی آدم خلوتی هم لازم دارد.

شما تقریباً همزمان با پیوستن به شورای ملی مقاومت ایران، به عنوان مشاور امور هنری خانم رجوی معرفی شدید. در این موضع مسئولیت چه تلاشهایی دارید؟

همان کارهایی که خدمت شما عرض کردم، به غیر از کارهای شخصی. باید خدمت شما عرض بکنم که تمام فکر و ذکر بنده و دوستان عزیزی که با بنده کار می کنند، این است که سر و سامانی به کارهای هنری - البته آن مقداری که در توان ما هست - بدهیم. و درباره این کارها خود من که تقریباً به طور مستمر، و هر وقت لازم باشد دوستان هنرمندم هم با خانم رجوی صحبت و گفتگو داریم و حقیقتاً از هیچ چیز کوتاهی نمی کنند.

دلم می خواهد مقداری روشن تر و شاید بهتر است بگویم تفکیک شده تر، در این باره بگویید؟

ببینید، تمام تلاشهایی که من و دوستانم داریم، در این مسأله مشاورت هنری قرار دارد. از يك طرف ما داریم تلاش می کنیم که در رابطه با موسیقی، که الان بیشتر امکانات را در این زمینه داریم، بتوانیم برنامه هایی اجرا بکنیم که باعث حفظ آبروی موسیقی مملکت ما باشد، چون واقعاً موسیقی در مملکت ما حرمت و آبرو داشت، جایی داشت، ولی در طی این سالها، با به هم ریختن همه چیز از يك طرف در داخل مملکت معیار و میزانی وجود ندارد و از يك طرف در خارج مملکت واقعاً بعضی اوقات آدم می بیند هر کس هر بلایی خواسته بر سر موسیقی آورده است. این کارها اگر ادامه پیدا بکند، ذوقها را ناقص می کند و موجب می شود که مخصوصاً جوانها فکر کنند موسیقی یعنی همین. خب، ما داریم این تلاش را می کنیم تا وقتی که برگردیم به مملکتمان و همه دست بدهیم به دست هم، یعنی هنرمندهای دلسوخته دست به دست هم بدهند و روزگار روشنی در موسیقی ما شروع بشود. در کنار

این کار، یا بهتر است بگویم همراه با این کارها، من برنامه های زیادی دارم. مصاحبه ها هست که در آنها به خصوص از وضعیت زنها و هنرمندان صحبت می کنم، در حقیقت درد دل های آنها را بیان می کنم. چون من خودم، هم يك زن هستم و هم يك هنرمند، و هم تا همین چند وقت پیش از صبح تا شب در داخل مملکت داشتم کارهای آخوندها را می دیدم، تأثیر خیلی زیادی دارد. الان هم تقاضای چندین مصاحبه، چه با روزنامه ها، چه با رادیوها، و شرکت در مجالس و محافل سیاسی به دفتر من رسیده و چند روز دیگر من باید راه بیفتم برای سفر به چند کشور، از جمله انگلیس، سوئد، نروژ، آلمان و جاهای دیگر. يك قسمت از کارها هم تماس گرفتن با هنرمندان است، که من به طور دائم دنبال می کنم. چه به صورت فردی و چه گاهی جمعی، با آنها تماس دارم، دعوتشان می کنم. يك بار هم يك دعوت بزرگ بود که خیلی از هنرمندان سرشناس مملکت را دعوت کردم. در این میهمانی خانم رجوی هم حضور داشتند و ساعتها با آنها درباره مسائل مختلف و مخصوصاً نظر شورای ملی مقاومت درباره هنرمندان صحبت کردند که خیلی خیلی مفید بود. در هر حال این کارها هست تا ببینیم چقدر وسعمان می رسد یا نمی رسد.

حالا واقعاً به تمام این کارها می رسید؟ چون می بینم که کارها کم نیستند. مخصوصاً می دانم که کار موسیقی، به طور خاص، خیلی وقت می طلبد.

باید برسیم. البته آن اول گاهی که این همه کار را می دیدم فکر می کردم که محال است. کسانی که کار موسیقی کرده اند، یعنی فقط کار موسیقی کرده اند و تازه کارهای دیگری را که من و دوستانم داریم نداشته اند، خوب می فهمند که کار موسیقی چه کار وقت سوزی است. مثلاً يك ترانه، ترانه یی که در واقع ترانه باشد، همه چیزش، شعرش، آهنگش، تنظیمش و بقیه کارهای آن، یعنی اجرا و ضبط، پنج، شش ماه وقت می خواهد. خلاصه عمر آدم را می برد. ولی ما موفق شدیم به سر و سامان دادن به کارها و راه انداختن يك مرکز هنری. در این مرکز، تعدادی از دوستان هستند که کار هنری نمی کنند، ولی بار و زحمت کارهای هنری را بر دوش دارند. این دوستان عزیزم که عرض کردم، تقریباً شب و روز کار می کنند تا من و سایر دوستان بتوانیم برنامه های هنری را جلو ببریم.

از لحاظ کار موسیقی به طور اخص چطور؟ با توجه به این که در خارج ایران هستید، مثلاً ارکستر و...

نخیر، مشکلی نیست. از قدیم گفته اند «مشکلی نیست که آسان نشود». ما به خوبی می توانیم با ارکستر بزرگ، چه در فرانسه، چه در انگلستان، چه در سایر نقاط دنیا کار

بکنیم. دوستان هنرمند من تجربه خیلی زیادی در این کار دارند. مجاهدین هم در قسمت سرودها و ترانه های خودشان از سالهای شصت و شصت و یک به بعد، با ارکسترهای بزرگ، چه در فرانسه، چه در آلمان و اتریش، کار کرده اند و تجربه خیلی زیادی دارند. من خودم تجربه کار با ارکستر بزرگ پاریس را دارم که اگرچه کنسرت من در پاله دکنگره برگزار نشد، ولی تجربه اش خیلی برایم با ارزش بود.

شما خواننده یی هستید که بخش بزرگی از زیباترین و اصیل ترین ترانه های موسیقی ملی و سنتی و اصیل ایرانی را خوانده اید. فکر می کنم این ترانه ها، در پیوندی بسیار ظریف با موسیقی خاص ایران، و طبعاً سازهای ملی ایرانی، هستند. در خارج کشور با این مشکل چه می کنید؟ زیرا توجه دارید که این مشکل را ارکستر بزرگ پاریس و لندن و حتی وین، که شهر جهانی موسیقی است، حل نمی کند.

مشکلی نیست. البته برای بنده مشکلی نیست. چون من که يك مرتبه به برهوت وارد نشده ام. البته از يك جنبه، حرف جنابعالی درست است. این جا مملکت سازهای ایرانی نیست، حتی بگذارید عرض کنم سازهای ایرانی، به دلیل ساختمان حساس و قدیمیشان با آب و هوای این طرف دنیا هم سازگار نیستند. در هر حال مشکل، می تواند خودش را نشان بدهد، ولی خوشبختانه حداقل ده دوازده سال می شود که عده یی از هنرمندان، که از دوستان مقاومت هستند، زحمت کشیده اند و این مشکل را نداریم. بنده باید همین جا خدمت شما عرض بکنم که این شانس را داشته ام - و تقدیر باز هم به من روی خوش نشان داده - که با شماری از بهترین هنرمندانی کار بکنم که درواقع برای بنده جای کسانی چون ابوالحسن خان صبا و مرتضی خان حنانه و لطف الله مجد و امثال آنها را پر کرده اند. مثلاً آقای محمد شمس هستند، واقعاً استادی کم نظیرند، در ایران رهبر ارکستر بودند و در آهنگسازی و تنظیم و ارکستراسیون و نواختن پیانو واقعاً درخشانند. باید کارهای ایشان را شنید. چنان که در کنسرت سی تیر که در پاله دکنگره ارکستر بزرگ پاریس را رهبری کردند، باعث حیرت خارجیها شدند و باعث آبروی مملکت ما هستند. ایشان عضویت انجمن موسیقیدانان بین المللی را دارند، آثار بسیاری دارند، حدود چهل پنجاه اثر شاید هم بیشتر. در زمینه کارهای انقلابی آثاری دارند که با کارهای هم سنخشان در سطح دنیا برابر است. آقای شاپور باستان سیر هستند، از استادان آهنگساز. موسیقیدانی خیلی خوب و انسانی بسیار متواضع و والا هستند. دکتر حمیدرضا ظاهرزاده هستند که اگر چه استاد در رشته اقتصاد بوده اند، و اقتصاد نمی دانم با موسیقی چه ارتباطی دارد! ولی درواقع این جوان از نوادر مملکت ماست. تمام سازهای مضرابی و آرشه یی را می نوازد، مخصوصاً تار و سه تار را بی نظیر و ویولن را عالی می نوازد، خیلی خوب آهنگ ایرانی

می سازد و ترانه های زیادی هم خوانده است. بنده اولین باری که صدای ساز او را در خانه یکی از دوستانم در پاریس شنیدم، حیرت کردم. ساز را مثل کلنل وزیری می نواخت، ولی با احساس خیلی بیشتر.

در حقیقت هر يك از دوستان و همکاران شما يك ارکستر كوچك هستند

کاملاً همین طور است، و می بینید کمبودی در این زمینه نداریم. البته جمع ما بزرگتر از اینهاست. من از دوستانی صحبت می کنم که اکثر اوقات باهم هستیم. دوست عزیز دیگرم، آقای کامیار ایزدپناه هستند. در آمریکا درس مهندسی می خوانده اند که ول کرده بودند و رفته بودند در ارتش آزادیبخش و جنگجو شده بودند. بعد از این که من به پاریس آمدم و صدای سنتور ایشان را شنیدم، گفتم ایشان باید بیایند در جمع ما. که آمدند - درواقع سنتور را کم نظیر می نوازند، کمانچه را خیلی خوب می نوازند و دستی هم در آواز خواندن و آهنگ ساختن دارند. برادر ایشان، مازیار ایزدپناه هستند که دارند دوره دکترای کامپیوتر را می گذرانند، ولی هنرشان نواختن نی و کمانچه است و در جمع ما حضور دارند. ایشان جوان با صفا و درویشی است که دلبستگی به نی، این ساز ساده و معمایی ایرانی است. آقای محسن جمشیدی هم نواختن ویولن را در جمع ما به عهده دارند. ایشان هم در سابق دانشجوی یکی از دانشگاههای آمریکا بوده اند، ولی بعد تحصیل را ول کرده بودند و رفته بودند در ارتش آزادیبخش تفنگ به دوش انداخته بودند. و من وقتی فهمیدم ویولن می نوازند، گفتم این آقا هم سهم موسیقی است و خلاصه کشاندیمشان به پاریس. دوستان دیگری هم هستند که اگرچه در جمع ما نیستند، ولی در صورت نیاز از این کشور و آن کشور خودشان را می رسانند و می بینید که کمبودی در کار نیست. مثلاً آقای عماد رام هستند، بهترین فلوتیست ایران، با تکنیک ایرانی، رهبر ارکستر بوده اند. خواننده یی با کلاس و اصیل هستند. خوب آهنگ می سازند و ترانه نیز می سرایند. بنده فقط از تعدادی یاد کردم و گرنه راه برای ما باز است، مخصوصاً بعد از کنسرت سی تیر و دریچه یی که خانم رجوی بر روی هنرمندان باز کردند، امکانها خیلی زیادتر شده است.

اشاره به ترانه سرایی آقای رام و کنسرت سی تیر و پیام خانم رجوی کردید، این موجب شد که دو سؤال دیگر به ذهنم بزند، البته کوتاه، که اگر اجازه بدهید مطرح کنم.

خواهش می کنم.

اول در مورد ترانه ها، یعنی شعر ترانه ها. در این زمینه هم در حد کفایت بی مشکل

هستید؟ چون اکثر ترانه سرایان شما در ایران هستند، تعدادی هم که در قید حیات نیستند.

قبل هم خدمت شما عرض کردم که ایران مملکت شعر است. خودشان که نیستند، کتابهایشان که هست! و فکر می کنم استفاده از این کتابها برای هر خواننده یی که حرمت آثار را حفظ بکند، آزاد باشد. همین روزها من دارم روی یکی از غزلهای بسیار زیبای خانم سیمین بهبهانی کار می کنم. شعر را از یکی از کتابهایشان انتخاب کرده ام. خیلی از شعرهای آقای کدکنی عالی است. روی برگرداندن اشعار خوب و مناسب بعضی شاعران خارجی به زبان آهنگین خودمان، دوستان من دارند کار می کنند. کارهای شاعران درست و حسابی گذشته هم که هست. غیر از این از لحاظ شاعر و ترانه سرا کمبودی نداریم. البته از دوستان عزیزی که بخواهند با ما همکاری داشته باشند، استقبال می کنیم ولی در جمع خودمان. به جز کسانی که از کشورهای مختلف برای ما ترانه های خودشان را می فرستند، آقای محمدعلی اصفهانی (موج) هستند که ترانه سرایی بسیار خوب هستند. آقای دکتر محمد قرایی هستند که شاعری باذوق هستند و ترانه هایی سروده اند که تابه حال تعدادی از آنها اجرا شده اند و من آنها را شنیده ام. کارهایشان قشنگ است. دو تن از دوستان شاعر هستند که آثاری فرستاده اند: آقای علیرضا خالو کاکاکی (طارق)، که ترانه سرا هم هستند، سرود هم می سازند، و در ادبیات کلاسیک ایران، با این که خیلی جوان هستند، وارد هستند و غزلهای قشنگی دارند. من ایشان را از نزدیک ندیده ام و فقط يك نظر ایشان را در هنگام کنسرت تانکها روی یکی از تانکها دیدم. در هر حال امیدوارم بتوانم آثاری از ایشان را بخوانم. باز هم هستند. شاعری بسیار با استعداد به نام «نسیم»، به من معرفی شده، از آلمان یکی از دوستان بسیار عزیز نوازنده و ترانه سرا با تمام آثارشان به سراغ من آمدند. از ایران یکی از شاعران بسیار با ذوق آثار خودش را فرستاده است. می بینید که خوشبختانه، اگر امثال رهی و نیر سینا و معینی و مترقی در کنار من نیستند، خیلیهای دیگر هستند و کارها را جلو می برند.

سؤال دیگر من راجع به کنسرت سی تیر و پیام خانم رجوی است، خطاب به هنرمندان. شما به عنوان مشاور هنری خانم رجوی فکر می کنید این پیام چقدر در جامعه هنرمندان تأثیر داشته است؟

خانم مریم رجوی در حقیقت حرفشان را زدند. در حقیقت حرف مقاومتشان را. که آن را در شورای ملی مقاومت نمایندگی می کنند. زدند، آن هم در رابطه با هنرمندان. همان طور که درباره زنهای هم حرفشان را زده اند. ایشان گفتند زن و هنرمند در حکومت آخوندها، نفرین شده است. نمونه هم کم نیست، ولی این مقاومت، بیشترین توجه را به زنهای و هنرمندان دارد.

در آینده مملکت هم هنرمند مورد احترام است، همان طور که ما الان به آنها تمام و کمال احترام می گذاریم و درخواست می کنیم که هنرمندان بیایند و در بدترین شرایط مملکت خودشان به کمک مقاومت یعنی در حقیقت به کمک مردم .

درباره تأثیرش به نظر شما...

ضرب المثلی هست که می گوید باران که ببارد، هر رود و نهری به اندازه ظرفیت خودش آب برمی داره. خب، هر کس به اندازه ظرفیت خودش این پیام را ادراک کرد و به همان اندازه به کمک مقاومت آمد. الان هنرمندانی هستند که خیلی نزدیک با ما کار می کنند و کسانی هم هستند که در حد امکانات خودشان کمک می کنند. ولی گذشته از اینها، این پیام، درحالی که آخوندها واقعاً روزگار هنرمندان را سیاه کرده اند، ارزشی بیشتر از اینها دارد و درواقع مایه افتخار مقاومت است.

شما خودتان پیامی برای جامعه هنری ایران ندارید؟

من فکر می کنم آمدن من به شورای ملی مقاومت، خودش پیام را داد. خب مسأله مملکت ما روشن تر از این حرفهاست. باید بلند شد و قدم پیش گذاشت و از این مقاومت، که چندین و چند سال است میدان را خالی نکرده، حمایت کرد تا روزی برسد که مملکت از دست آخوندها نجات پیدا بکند و بشود مملکت زندگی. الان این مملکت، مملکت زندگی نیست، مملکت رنج و درد و بلاست. همه دارند در آن درد و ناراحتی می کشند. من فکر می کنم هر انسانی که در وجودش ترحم و عطوفت وجود داشته باشد، نمی تواند از جای خودش بلند نشود. فکر می کنم از بایزید بسطامی باشد - یا شاید هم ابوسعید ابی الخیر - در هر حال روزی ایشان بر منبر وعظ بودند و هنوز شروع نکرده بودند. مسجد پر شده بود و جا نبود. یکی از آخر مجلس گفت، «خدا رحمت کند کسی را که از جا بلند شود و یک قدم جلو رود» بایزید (یا ابوسعید) گفت تمام حرف همین بود که این مرد زد، و از منبر پایین آمد. در هر حال حرف همین است.

در پایان حرفها، بد نیست مقداری درباره این مسأله صحبت کنید که هنر را چگونه می بینید، یعنی دیدگاههای خودتان راجع به هنر؟

من فکر می کنم جای این صحبت الان نیست. باید سرفرصت بنشینیم و حرف بزنیم. اشاره هایی در لابه لای صحبتها کردم. حدود هفده سال قبل هم مصاحبه ای داشتم درباره

همین مسأله با آقای به نام محمود شفیع زاده، که نسخه یی از این مصاحبه را دارم و در اختیار شما می گذارم. می توانید تا اندازه یی ببینید که من چه نظرهایی دارم، ولی بیشتر از این را باید بگذاریم برای بعد.

پس اجازه بدهید با يك سؤال دیگر به جای این سؤال، صحبتها را به آخر برسانیم.

خواهش می کنم بفرمایید.

آینده را چطور می بینید؟ خودتان، با احساس خودتان و فارغ از هر چیز، پس از هفتاد سال زندگی، در این دوره پراشوب و رنج، افق را چطور می بینید؟

من خودم همیشه آدم امیدواری بوده ام. الان هم امیدوارم. به قول حافظ «دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد»، آن هم غم و غصه هیچ و پوچ. غم و غصه وقتی خوب است که آدم را به جایی برساند، راه بیندازد برای نجات. وگرنه چه فایده؟ در هر حال من به آینده امیدوارم. مملکت ما هم از این حکایتها بسیار دیده. آن وقتها من و شما نبوده ایم و بقیه رنج و دردش را تحمل کردند و مقاومت کردند و پا پیش گذاشتند تا بدیها گذشت. دوره مغولها، امیر تیمور، قحطی و زلزله، حالا نوبت ماها رسیده. در هر حال من اطمینان دارم - فارغ از هر چیزی احساسم این هست - که این دوران می گذرد. آخوندها به هزار دلیل ماندنی نیستند. همه چیز این مملکت آنها را طرد و نفی کرده، حالا به زور سرنیزه، چند صباحی چسبیده اند به مملکت. من درواقع، بعضی اوقات که فکر می کنم به وضعیت فعلی، بی اختیار انگار آن روزی را می بینم که اوضاع عوض شده، و این امید عبث نیست. من الان عزم جزم این مقاومت را شادم. رفتم و دیدم. و هر روز هم شاهد رنجها و کارها هستم. يك روز مغولها حمله کرده بودند به مملکت، عارفی بود به نام سیف الدین فرغانی، شعر قشنگی گفت که خطاب به مغولها بود:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد	هم رونق زمان شما نیز بگذرد
زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت	ناچار کاروان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت	هم عوعوی سگان شما نیز بگذرد

تمام شعر یادم نیست، متأسفانه. ولی تا آخرش خیلی بامعنی است. در هر حال مغولها رفتند و مملکت کمر راست کرد. حالا آخوندها آمده اند. باید گاهی با امید این شعر را زمزمه کرد یا شعر حضرت حافظ را که «رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند». باید گاهی از حافظ

فالی گرفت، جواب می دهد که آینده روشن خواهد شد. باید همیشه یادمان باشد که تا بوده، فردا به دیروز نباخته. باید صبر کرد و دید.

خانم مرضیه، به خاطر این که محبت کردید و وقت خودتان را برای این مصاحبه در اختیار نشریه ایران زمین قرار دادید از شما تشکر می کنم. امیدوارم در فرصتهای مناسب دیگر باز هم حرفهای شما را بشنویم.

پایان